

نشر معنوی

کاری از نشر نگاه معاصر

حیات فکری محمد علی

تأليف: محمد علی

تأليف و نقد: رسول علی

المعتمد مع الضلال

مهدی کمپانی زارع

نگارخانه
نشر نگاه معاصر

ISBN 978-600-5747-33-1



۱۱۱-
بیش معنوی - ۵۵



کتابخانه شخصی

نگارش

مهدی کمپانی زارع

حیات فکری غزالی

تصحیح، ترجمه و تحلیل و نقد

رسالة المنقذ من الضلال

نگارستان
نشر نگاه معاصر

حیات فکری غزالی
تصحیح، ترجمہ و تحلیل و نقد
رسالۃ المنقذ من الضلال

نگارش:
مہدی کمپانی زارع

ناشر: نگاہ معاصر (وابستہ بہ مؤسسہ پژوهشی نگاہ معاصر) / مدیر ہنری: باسم الرسام / دبیر مجموعہ:
مصطفیٰ ملکیان / حروفچینی و صفحہ آرایی: حروفچینی ہما (امید سید کاظمی) / لیتوگرافی: نوید
چاپ و صحافی: فرنو / چاپ اول: ۱۳۹۱ / شمارگان: ۲۰۰۰ نسخہ / قیمت: ۵۵۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۷۴۷-۳۳-۱

نگاہ معاصر
نشر نگاہ معاصر

نشانی: مینی سیتی - شہرک محلاتی - فاز ۲ مخابرات - بلوک ۳۸ - واحد ۲ شرقی
تلفن: ۲۲۴۴۸۴۱۹ پُست الکترونیک: negahe_moaser@yahoo.com

سرشناسہ	: کمپانی زارع، مہدی، ۱۳۵۹-
عنوان قراردادی	: المنقذ من الضلال. فارسی. شرح
عنوان و نام پدیدآور	: حیات فکری غزالی؛ تصحیح، ترجمہ و تحقیق و نقد رسالہ المنقذ من الضلال / مہدی کمپانی زارع.
مشخصات نشر	: تہران: نگاہ معاصر، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاہری	: ۱۸۲ ص؛ ۲۹×۲۲ س.م.
فروست	: فرهنگ معاصر؛ ۱۱.
شابک	: 978-600-5747-33-1
یادداشت	: کتابنامہ.
یادداشت	: واژہ نامہ.
موضوع	: غزالی، محمد بن محمد، ۴۵۰-۵۰۵ ق. - نقد و تفسیر.
موضوع	: غزالی، محمد بن محمد، ۴۵۰-۵۰۵ ق. المنقذ من الضلال - نقد و تفسیر.
موضوع	: تصوف - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: عرفان - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
موضوع	: فلسفہ اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسہ افزودہ	: غزالی، محمد بن محمد، ۴۵۰-۵۰۵ ق. المنقذ من الضلال. شرح.
ردہ بندی کنگرہ	: ۱۳۹۱ ک ۸ م ۶۰۶/۸۰۳ BBR
ردہ بندی دیویی	: ۱۸۹/۱
شمارہ کتابشناسی ملی:	: ۲۶۹۰۷۸۰

فهرست

- ۵..... پیشگفتار □
- ۱۱..... سیری کوتاه در زندگی ابوحامد غزالی □

ترجمه المنقذ من الضلال (۲۷)

- ۲۹..... مقدمه
- ۳۲..... مقدمات سفسطه و انکار دانش ها
- ۳۶..... گفتاری در اصناف جویندگان حقیقت
- ۳۷..... علم کلام، غایت و نتیجه آن
- ۳۸..... فلسفه
- ۳۹..... اصناف فیلسوفان و موصوف شدن همگیشان به کفر
- ۴۲..... اقسام دانش های فلاسفه
- ۵۱..... گفتاری در مذهب تعلیم و مصیبت آن
- ۶۰..... روش صوفیان
- ۶۷..... حقیقت نبوت و نیاز همه مردم به آن
- ۷۱..... علت نشر دانش پس از روی گردانی از آن

مقالات (۸۵)

- ۸۷..... مواجهه با فلاسفه
- ۹۱..... مواجهه با متکلمان
- ۹۴..... مواجهه با عرفا

- ۹۷..... نقدی بر مواجهه غزالی با باطنیه
- ۱۱۱..... نقدی بر مواجهه غزالی با نظریه امامت معصوم
- ۱۳۱..... آیا کتاب سرّ العالمین از غزالی است؟
- ۱۳۵..... □ متن المتنقذ من الضلال
- ۱۷۵..... □ کتابنامه
- ۱۷۹..... □ نمایه اعلام

پیشگفتار

ابوحامد غزالی (۵۰۵-۴۵۰ق) از تأثیرگذارترین دانشمندان و اندیشمندان جهان اسلام است که در حوزه‌های مختلف علمی در جهان اهل تسنن و تشیع همواره محل رجوع بوده است. دفاعیات وی از تصوف موردِ عتابِ متشرعان و نیز انتقادات او بر بنای سراسر استدلالی فیلسوفان مشائی و معتقدات باطنیه و نیز پی‌افکنی بنایی رفیع در اخلاقیات دینی مشهورتر از آن است که نیازمند تعریف و توضیح باشد. از قرن ششم هجری به بعد کمتر عالمی را در جهان اسلام می‌شناسیم که از دیدگاه‌های غزالی در شعب مختلف علوم بهره نبرده باشد و خود را نیازمند همراهی با او و یا انتقاد از وی نیافته باشد. غزالی از زمره شخصیت‌هایی است که می‌توان در بسیاری از مباحث با او موافق نبود، اما به هیچ‌روی نمی‌توان او را در نظر نیاورد و او را نادیده گرفت. او در دانش‌های مختلف دینی و غیر دینی صاحب تألیفات مهمی است و در بیشترین آنها طرحی را افکنده که مسبوق به سابقه نبوده است و بدیع محسوب می‌شود. دایرةالمعارف بزرگ دینی وی، احیاء علوم الدین، که با رویکردی باطنی و اخلاقی به رشته تحریر درآمده بسیاری را برآن داشت که مدعی شوند اگر جمیع کتب اسلامی معدوم شود و این اثر باقی بماند، چیز قابلِ ذکری از دست نرفته است.^۱ البته کم نبودند کسانی که این اثر را محتوی مطالب سُست و روایات مجعول می‌دانستند و

بر اعتماد بیش از حد وی به صوفیه و سخنان ایشان طعنه می‌زدند.^۱ محدثان وی را به ندانستن علم‌الحديث متهم می‌ساختند و فقیهان او را به فروختن فقه به تصوف و آمیختن دین به اقوال یونانیان و صوفیان و اخوان‌الصفاء مورد طعن قرار می‌دادند. اما علی‌رغم همه نیش‌ها و نقدها وجود وی اثر خود را در تاریخ اسلام باقی گذاشت و به یکی از محبوبترین منابع مورد مراجعهٔ مسلمین مبدل شد. دایرهٔ تأثیرگذاری غزالی به احیاء علوم الدین منحصر نماند و او در وادی‌های دیگر نیز رهبری اهل دانش را بر عهده گرفت و توانست با بیان قدرتمند خود و شخصیت پرنفوذ خویش تأثیرات ژرفی را در سرزمین علوم اسلامی باقی بگذارد. او با نگارش کتاب‌هایی چون جواهر القرآن و مشکات الانوار نگاه مسلمین را به مقولهٔ تفسیر و تأویل تغییر داد و با خلق آثاری چون الاقتصاد فی الاعتقاد و الجام العوام طرحی متواضعانه برای علم کلام ترسیم نمود. مواجههٔ وی با فیلسوفان و نگارش کتاب مشهور تهافت الفلاسفه او را که خود دل در عقلیات داشت به عنوان مخالف عقل و فلسفه به تاریخ نشان داد و فهم سهم مهم وی در شناساندن فلسفه - حتی به جهان مسیحیت - را برای قرون متمادی به تعویق افکند. هنوز چندسالی بیشتر از پیدا شدن مجموعهٔ فلسفی مراغه و یافتن آثار فلسفی اصیل غزالی نمی‌گذرد و جامعهٔ علمی جهان اسلام هنوز به اقتضای برخی مستشرقان می‌پندارند که غزالی فقیه و صوفی‌ای اشعری بوده که عقل‌ستیز و فلسفه‌گریز بوده و همراهی و هم‌آوایی بُرهان را با قرآن و عرفان برنمی‌تافته است. اما چنانکه از سراسر تهافت الفلاسفه آشکار است، وی عمیقاً دعوی هم‌اوردی استدلالی با فیلسوفان داشته و با ایشان با ابزار خودشان مقابله کرده است. در دیگر آثار فلسفی وی - مقاصد الفلاسفه، المضمون به علی غیر اهل صغیر و کبیر - نیز میل بسیار غزالی به طریقی بُرهان دیده می‌شود و نگارش آثاری در منطق مُهر تأیید بر آن می‌نهد.^۲ حوزهٔ گستردهٔ علایق غزالی و تنوع دیدگاه‌های وی در یک مبحث خاص، هم جماعات مختلفی را به سوی او متمایل می‌ساخت و هم طوایفی را

۱. المنتظم، ج ۹، ص ۱۶۹ و تلبیس ابلیس، ص ۱۶۵.

۲. در باب اهمیت مجموعه فلسفی مراغه ر.ک: به مقدمه مجموعه فلسفی مراغه؛ دو مجدد، باب هفدهم و هجدهم، صص ۲۲۳-۲۹۱.

دچار حیرت می‌نمود. ابن‌رشد از اینکه غزالی در نوشته‌هایش طریق واحدی را دنبال نمی‌کرد و با اشاعره، اشعری و با صوفیه، صوفیانه و با فیلسوفان، فلسفی مواجه می‌شد اظهار شگفتی می‌کرد و آن‌را نشان تذبذب رأی وی می‌دانست.^۱ اما برخی این امر را چنانکه ابن‌رشد می‌فهمید، ارزیابی نمی‌کردند و برای این تشنّت ظاهری، توجیهی ارائه می‌کردند. برای مثال صدرالمُتألهین بر آن است که غزالی در بیشتر عقاید دینی و اصول ایمانی متابعت حکما کرده و بسیاری از عقاید خود را از ایشان گرفته است و در مواجهه‌اش با حکما یا مصلحتی دینی در حفظ عقاید مسلمین را مد نظر داشته و یا در مقابل علمای ظاهری تقیه کرده و یا اینکه در بدایت راه بوده و آنچنان به پختگی علمی نرسیده و درک درستی از جایگاه حکمت نداشته است.^۲ فارغ از اینکه در تبیین این تنوع و تشنّت چه راهی را پیش بگیریم، غزالی اندیشمندی است که در حوزه‌های مختلف منشأ آثار متعددی بوده است. دایره این تأثیرات شامل دانش‌هایی چون فلسفه و کلام و عرفان و اخلاق و فقه و اصول و تفسیر و علوم قرآنی و... بوده و موافق و مخالف را دربر گرفته است. برای فهم دیدگاه‌های مختلف غزالی در حوزه‌های مذکور و یافتن تصویری درست از وی بایستی به صورت مستقیم به آثار او مراجعه کرد. کثرت و حجم بسیار آثار وی بسیاری را از چنین مطالعه‌ای محروم کرده است. اما در مجموعه آثار غزالی رساله بسیار مهمی تحت عنوان المنقذ من الضلال وجود دارد که در آن، وی به اختصار به تشریح مراحل حیات فکری خود می‌پردازد. این رساله در عین کوتاهی مشتمل است بر اهم اندیشه‌های غزالی در بسیاری از حوزه‌های مورد پژوهش وی. در جهان اسلام نوشتن چنین آثاری متعارف نیست و کمتر دانشمند و اندیشمندی است که اطلاعات منسجمی از حیات فکری و معنوی خود در اختیار مخاطبان قرار دهد. حتی گونه‌ای خست در بیان چنین اطلاعاتی از ناحیه این بزرگان ملاحظه می‌شود که تا حد زیادی ناشی از برخی ملاحظات اخلاقی و اجتماعی است. ایشان هم از اینکه سخنی بگویند که شخص خودشان در کانون آن باشد ابا دارند و هم از اینکه بخواهند پشت صحنه اندیشه خود را

نشان دهند، به جهت محذورات مذهبی و سیاسی-اجتماعی امتناع می‌ورزند. همین امر نیز موجب شده که اطلاعات محققان از زندگی آنان اندک و از واسطه‌های بعضاً دست‌چندم باشد. غزالی در این رساله ابعاد مختلفی از حیات فکری خود را برای مخاطبان ابراز کرده است، از این‌رو بسیار دشوار خواهد بود که این اثر را در دسته‌بندی موضوعی آثار وی در جای مشخصی قرار دهیم. تقریباً می‌توان به جز در یکی دو حوزه، این اثر را در جمیع حوزه‌های مورد پژوهش غزالی گنجاند. در این رساله متفاوت، غزالی هم از خط سیر فکری خود سخن گفته و هم به بیان دیدگاه‌های خود در باب فلسفه و کلام و تصوف و طریق باطنیه عنایت نموده است. حتی برخی اندیشمندان و محققان برجسته معاصر این رساله را کتابی در اخلاق باور دانسته‌اند و برای این مدعای خود قرائن جالب توجهی را از متن رساله ذکر کرده‌اند.^۱ به هرروی این رساله برای شناخت غزالی و سیر و مرام فکری وی از اهمیت خاصی برخوردار است و می‌توان از لابلای آن به درکی اجمالی و تا حدی جامع از وی دست یافت. نگارنده این سطور با علم به اهمیت این رساله علی‌رغم آشنایی با برخی از تصحیح‌ها و ترجمه‌های آن لازم دانست که به تصحیح و ترجمه‌ای دیگر دست برد و این کتاب را به نوعی دیگر مورد بازخوانی قرار دهد. برای رسیدن به این مهم، راهی بیش از تصحیح و ترجمه پیموده شده و نگارنده کوشیده تا با تشریح و نقادی مواضع غزالی در قالب برخی مقالات کوتاه و بلند و نیز توضیح عبارات رساله، خواننده را در افق متن قرار دهد. در تصحیح متن به نسخه پاکیزه سفینه تبریز (به سال ۷۲۳-۷۲۱ق) و نیز طبع منقح جمیل صلیبا بیش از همه توجه داشته‌ایم و در ترجمه آن کوشیده‌ایم که دقت ترجمه، متن را ناهموار و دشوارخوان ننماید. در نقد نیز توجه خود را بیش از همه متوجه مواجهه غزالی با شیعیان و نظریه امامت معصوم نموده‌ایم و نشان داده‌ایم که غزالی با همه بزرگی و دانش‌اش در این موضع سخت نامنصف و غیر علمی و حتی غیر اخلاقی مشی نموده است. اینکه به این نقد بیش از همه پرداخته‌ایم، از آن‌روست که در میان محققان کمتر محل بحث قرار گرفته است.

۱. در این باب رک: سخنانی استاد مصطفی ملکیان تحت عنوان «غزالی و اخلاق باور»، مجموعه مقالات غزالی‌پژوهی، صص ۷۷۱-۷۶۹.

مواجهه‌ی وی با فلسفه نیز با آنکه بسیار قابل بحث است، اما از گذشته همواره محل توجه بوده و منابع بسیاری برای مطالعه دقیق پیرامون آن وجود دارد، از این رو در این نوشته جز به اجمال بدان پرداخته نمی‌شود. پیش از ارائه متن ترجمه، به اختصار زندگینامه کوتاهی از غزالی ارائه می‌شود، تا به مدد مطالعه رساله و توضیحات آن و نیز مقالات پیرامون آن، خواننده بتواند به تصویری هرچند اجمالی از غزالی و اندیشه‌های وی دست یابد و چون بیش از همه، هم متن رساله و هم توضیحات و مقالات پیرامون آن به حیات فکری غزالی معطوف است، عنوان «حیات فکری غزالی» را برای این مجموعه برمی‌گزینیم. گفتنی است که نگارنده این سطور قصد آن دارد که برخی دیگر از آثار غزالی را به همین صورت تصحیح و ترجمه و شرح نماید که بدون تردید صورت پذیرفتن هرچه بهتر آن مرهون نقد نقادان بصیری است که راه پیشاروی را با چراغ نقد روشستر از پیش می‌کنند.

مهدی کمپانی زارع

دی‌ماه ۱۳۹۰

شیراز

Jmolavi1359@gmail.com

سیری کوتاه در زندگی ابوحامد غزالی

ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن احمد غزالی معروف به زین‌الدین و ملقب به حجت‌الاسلام در سال ۴۰۵ ق در حوالی طوس متولد شد. پدر وی علی‌رغم نداشتن سواد به علما و عرفا ارادت بسیار داشت و همواره از اینکه نمی‌تواند بخواند و بنویسد، ناراحت و گله‌مند بود. از این رو دوست می‌داشت که فرزندانش دانش بیاموزند و برای او و خاندانش آبرویی کسب کنند. البته در خاندان وی فقیهی بود «ابوحامد» نام که موجب افتخار خاندان غزالی بود و شاید لقب ابوحامد نیز برای امام محمد غزالی علی‌رغم نداشتن فرزند پسر، به این فرد باز می‌گشت. به هر روی پدر می‌خواست که فرزندانش در دانش دین سرآمد اهل روزگار شوند. مرگ این فرصت را به وی نداد که خود او مستقیماً ناظر و حامی فرزندان باشد و این مهم را به یکی از دوستان صوفی‌مشرکش حواله کرد و از او خواست آنچه از وی باقی مانده در راه علم‌آموزی فرزندانش، محمد و احمد، صرف نماید. آن صوفی صافی نیز رسم دوستی و درست‌پیمانی به جا آورد و همان‌گونه که او خواسته بود فرزندانش را به دانش‌آموزی مشغول ساخت. محمد غزالی در نوجوانی به رسم معهود اهل زمانه مقدمات علوم از لغت و قرآن و حساب و... را در زادگاه خود آموخت و پس از مدتی به فقه شافعی که مذهب فقهی وی بود، اشتغال یافت. او در فقه شافعی از محضر ابوعلی رادکانی بهره بسیار برد. هرچه میزان استعداد وی

و کمالات او فزونی می‌گرفت، میراث مانده از پدر رو به کاستی می‌رفت و عرصه را برای تحصیل دانش تنگتر و تنگتر می‌کرد. دوستِ صوفی مشرب پدر به محمد و احمد گفت که میراث پدری به پایان رسیده و تنها راهی که برای ادامه تحصیل وجود دارد، ورود در مدرسه علمیه‌ای است که در آن طلاب علوم دینی آن هم دانش می‌آموزند و هم امور زندگی‌شان سامان می‌پذیرد. آنان به ناچار پیشنهاد او را پذیرفتند و به مدرسه علمی‌ای در طوس پناه بردند. محمد غزالی هرچند از محضر رادکانی بسیار مستفید شد، اما پس از مدتی دانست که

نهنگ آن به که با دریا ستیزد کز آب خُرد، ماهی، خُرد خیزد^۱

طوس برای استعداد و علاقه وی جای کوچکی بود و چنین نهنگی در این رود به زحمت می‌افتاد. از شهرهایی که در این روزگار بازار دانش در آن پررونق بود، بیش از همه نیشابور و جرجان محل اعتنای غزالی بود. این دو دارالعلم نه تنها رؤیای وی که متتهای اندیشه بسیاری از همشاگردی‌های وی بود. محمد راه جرجان را پیش گرفت و علی‌رغم نزدیکتر بودن نیشابور و آب و هوای خوشتر آن، رفتن بدانجا را صلاح خویش ندید. در جرجان او بیش از همه با خاندانی اسماعیلی همدم بود که فقیهی بزرگ چون ابوالقاسم اسماعیلی در آن به دانش و بزرگی مشهور بود. محمد از محضر این فقیه که هم در فقه شافعی و هم در اختلافات میان فقه حنفی و شافعی استاد بود، بهره فراوان برد و با آنکه از بسیاری از همدرسانش از نظر سنّی کوچکتر بود، توانست حواشی مفصلی بر مطالب او یادداشت کند. با آنکه غزالی جوان در این شهر گام‌های دیگری را در تکمیل کمالات خود برداشت، اما از ترک زود هنگام جرجان معلوم می‌شود که وی این شهر را دریایی که گمان می‌برده، ندیده است. او جرجان را به مقصد طوس ترک کرد و در راه از جانب راهزنان مورد دستبرد قرار گرفت. علاوه بر دارایی‌ها و جامه‌هایش، دزدان از یادداشت‌های وی نیز

غافل نشدند و آنها را نیز با خود بردند. غزالی که حاصل عمر خویش را غارت شده می‌دید به دنبال دزدان رفت و از آنان خواست که آن یادداشت‌ها را که برایش وقت بسیار مصروف داشته، بازپس دهند. رئیس دزدان در ابتدا او را نصیحت کرد که بازگردد و موجب کشته شدن خویش نگردد، اما پس از اصرار فراوان آن طالب علم جوان به او متذکر شد که دانش مفصل دانشی بی‌فایده است و دانشی ارزشمند است که جان و روان عالمِ بدان آراسته باشد و با شستن اوراق و دزدیده شدنش، زائل نگردد. این طعنه نصیحت‌وار، غزالی را بر آن داشت که علم مفصل خود را متصل کند و مدتی نزدیک به سه سال را در طوس به حفظ و یاد گرفتن آن بپردازد. سه‌ساله که دوباره غزالی در طوس به سر برد، علاوه بر مرور یادداشت‌های پیشین به شاگردی دانشمندانی از جمله ابوالمظفر اسفراینی و همنشینی با صوفیانی چون ابوبکر نساج طوسی گذشت. این نهنگِ دریاجو این بار دریا را در نیشابور و مدرسه نظامیه آن یافت. او باز رنج سفر بر خود هموار کرد و با برخی از طالب علمان به دارالعلم نیشابور رفت. با ورود به این شهر بود که دانست آنچه را در همه عمر می‌جسته، در نیشابور به کمال موجود است. در این شهر حتی پیشه‌وران نیز اهل مطالعه و دانش‌اندوزی بودند. این شهر از همه جهت آباد بود؛ از حیث استحکام شهری، اقتصادی، فرهنگی و... مهمترین نشانه رونق علمی و فرهنگی آن وجود مدارس علمیه بسیار و خانقاه‌های متعدد و حضور استادان برجسته بود. آنکه بیش از همه در نیشابور محل توجه و اعتنای غزالی بود، امام‌الحرمین جوینی فقیه و متکلم برجسته عصر بود. امام‌الحرمین با اینکه محل رجوع بسیاری از دانشمندان و طالب علمان بود، به علم‌آموزی تا واپسین روزهای حیات اهتمام داشت. هرگاه کسی را می‌یافت که می‌توانست از محضر او بهره برد، فارغ از شأن و سن خود، زانوی شاگردی بر زمین ادب می‌گذاشت و از او کسب فیض می‌کرد. امام‌الحرمین در فن مناظره قدرت شگفتی داشت و در بیشترین موارد طرف مناظره را شکست می‌داد. غزالی جوان در محضر او این فن را آموخت و پس از مدتی در مناظرات با او

شرکت می‌جست. راهی را که امام‌الحرمین در مناظره با مخالفان پیش گرفته بود، بعدها غزالی به قوت ادامه داد و او نیز در مناظره با خصم کمتر نرمشی از خود نشان نمی‌داد. اینکه غزالی پس از تحول روحی خود از مناظره کردن با مخالفان دست شُست، نشانگر آن است که وی این کار را اخلاقی و در راستای فهم و تفهیم حقیقت نمی‌دانسته است. باری، محضر امام‌الحرمین جوینی برای غزالی برکات بسیاری داشت و او را در بیشتر علوم عصر به برترین مراتب دانش رساند. ویژگی خاص استاد غزالی این بود که تنها محقق در علوم ظاهری نبود و به علوم باطنی نیز علاقه‌مند بود. او به ابوسعید ابوالخیر عارف برجسته جهان اسلام ارادت ویژه داشت و در حق او قائل به کرامات بسیار بود. شخص دیگری که در علاقه غزالی به عرفان سهم بسزایی داشت، ابوعلی فارمدی بود. فارمدی از شاگردان امام قشیری بود و آمیزه‌ای از زهد و عرفان را در خود جمع کرده بود. نیشابور شهری بود که ده‌ها عارف را در خود جای داده بود و اگر کسی اندک طلبی داشت، می‌توانست نمونه‌های زنده‌ای از عارفان را در آن ببیند. غزالی در این ایام بیش از آنکه هم و غم واحدی داشته باشد و راهی یکتا را دنبال کند، اهل پُرسه‌زنی در دانش‌ها و کتب گوناگون بود و همین امر موجب می‌شد که همنشینی اولیای الهی نتواند تغییراتی اساسی در وجود او ایجاد کند. او می‌خواست که در هیچ عرصه‌ای از رقیبان خود عقب نماند. علم‌آموزی برای وی علاوه بر حقیقت‌طلبی، نیازی دیگر را نیز مرتفع می‌ساخت و آن جاه‌طلبی عالمانه بود. او دوست داشت در تمام علوم مختلف به حدی از دانش نائل شود که منبع و مرجع خلق و طالب علمان باشد. او القاب پرطمطراق را برای خویش دوست می‌داشت و یک بار که امام‌الحرمین جوینی، او را تنها «فقیه» خواند، عمیقاً از وی رنجیده شد؛ از آنکه خود را شایسته القاب بزرگتری می‌دید.^۱ همه این لغزش‌ها را او در رساله المتقذ من الضلال بی‌پرده اظهار داشته است. او از این سخن می‌گوید که قصدش از

تحصیل و تدریس علوم جز کسب جاه و مقام و خیره کردن چشم مخاطبان نبوده است. به هر روی غزالی در نیشابور از هر مجلس و محفلی بهره خود را می‌برد و کمتر دانشمندی بود که وی در روزگار خود از محضرش بهره نبرده باشد. حتی چنانکه از منابع برمی‌آید وی مدتی نزد خیام نیشابوری که در حکمت مشاء استاد و صاحب تألیف بوده است، به صورت پنهانی به آموختن این حکمت مشغول بوده است. شمس تبریزی در این باب چنین گفته است:

«محمد غزالی رحمت‌الله علیه، اشارات بوعلی را بر عمر خیام بخواند. او فاضل بود، جهت آن طعن زنند در احیاء؛ که از آن استنباط کرد. دوباره بخواند. گفت: فهم نکرده‌ای هنوز! سوم بار بخواند. مطربان و دهل‌زنان را پنهان آواز داد تا چون غزالی از پیش او بیرون آید، بزنند تا مشهور شود که بر او می‌خواند، تا فایده دهدش.»^۱

هرچند بعدها غزالی با مبانی فیلسوفان از در مخاصمه درآمد، اما در ایام طلبگی بیشتر گرد علوم عقلی می‌گردید و کلام و حکمت دغدغه اصلی وی بود. اینکه علمای حدیث او را در علم‌الحديث ضعیف می‌دانستند، بیشتر مربوط به سنخ مطالعات و علایق وی بود که در آن علوم نقلی همواره از علوم عقلی ضعیفتر بود. به هر روی غزالی، جوانی بیست و هشت‌ساله بود که استاد محبوب خود، امام‌الحرمین جوینی را از دست داد. بعد از امام‌الحرمین، نظامیه نیشابور استادی را به خود نمی‌دید که غزالی در محضرش کسب فیض کند. او در این گیر و دار بود که به کجا سفر کند که از ناحیه خواجه نظام‌الملک وزیر به لشکرگاه سلطان در بیرون شهر که «عسکر» نامیده می‌شد، دعوت گردید. خواجه نظام‌الملک که در این ایام مردی هفتادساله و بسیار قدرتمند از حیث سیاسی بود، در توجه به علما و فقها، دقیقه‌ای را فروگذار نمی‌کرد. همین‌که وی مهمترین مدرسه علمی تاریخ اسلام را تحت عنوان «نظامیه» در برخی بلاد اسلامی از جمله بغداد و نیشابور تأسیس کرد، معلوم

می‌شود که وی به خوبی به اهمیت علوم دینی در مقبولیت سیاسی خود واقف بوده است. او در سفرها، علما و فقهای بسیاری را همراه خود می‌کرد و همواره با ایشان طریق رفیق و احترام پیشه می‌کرد. علما بی‌هیچ وقت قبلی و بی‌هیچ دشواری می‌توانستند خواجه را ببینند. زمانی یکی از منشیان از خواجه خواسته بود که اجازه دهد که علما را نیز زمانی معلوم معین شود و در همه وقت مزاحم خواجه نگردند. خواجه در پاسخ گفته بود: آنان ارکان مسلمانی و جمال دین و دنیایند. حتی اگر ایشان را بر فرق خویش بنشانم کار مهمی نکرده‌ام.^۱ در «عسکر» علمای بسیاری حضور داشتند که گاه با یکدیگر مناظره و مجادله می‌کردند. این مناظرات که حکم رزم برای مردان جنگی را داشت، می‌توانست در بالا و پایین بردن شأن هریک از علما مؤثر باشد. غزالی که در این سال‌ها — به گواهی شخص وی در رساله المنقذ من الضلال — شخصی جاه‌طلب و تشنه توجه خلق بود، در «عسکر» مجالی فراخ برای اظهار کمالات خویش یافت و کوشید که جایگاه خود را به عنوان دانشمندی جامع و قدرتمند تثبیت کند. البته حضور در «عسکر» علاوه بر تثبیت موقعیت وی در نزد اهل قدرت برای او فایده دیگری نیز داشت و آن مصون ماندن از تعرضات احتمالی برخی حنفی‌ها بود. غزالی در برخی آثار — از جمله المنحول من تعلیق الاصول — و مناظراتش برخی از حنفی‌ها را سخت از خود رنجانده بود، بویژه که در نقد و اشکال بر امام حنفی بیش از اندازه تحمل پیروان او مُصِر بود. مدت اقامت غزالی در لشکرگاه شش سال بود و در این مدت روزگار او بیشتر مصروف مطالعه و مناظره و همنشینی با صاحبان قدرت شد. او سی و چهارساله بود که به عنوان مدرّس در مهمترین مدرسه علمی جهان اسلام، نظامیه بغداد، مشغول به فعالیت علمی شد. سال‌های تقرّب به قدرت موجب شد که او در جهان علم صاحب منصبی شود که بیشترین علما آرزوی آن را در سر می‌پروراندند. استاد نظامیه بغداد، جدا از برخورداری‌های مالی فراوان و حمایت قدرت حاکمه از

گونه‌ای مرجعیت در جهان علمی برخوردار بود و این همان رؤیای سال‌های نوجوانی و جوانی غزالی بود. فرزند خاندان پشمریسان طوس در سال ۴۸۴ ق با چنان شکوه و حشمتی وارد مدرسه نظامیه می‌شود که گویی پادشاهی است که به قصر خود پای می‌گذارد. خلق بسیاری گرد آمده بودند و شخصی را به همدگر نشان می‌دادند که پیش از دیدن رویش، آوازه دانش و هوشش را شنیده بودند. جارچیان در اخبار خود از این سخن می‌گفتند که وزیر اعظم و خواجه بزرگ، این دانشمند جوان را «زین‌الدین» و «شرف‌الائمه» خوانده است. حمایت بی‌دریغ خواجه از این مدرّس دانشمند موجب می‌شد که سعایت و بدگویی دیگر علما که به مقام او طمع بسیار داشتند، حاصلی دربر نداشته باشد و ضرری را متوجه او ننماید. آنچه در این ایام بیش از همه ذهن خواجه و پادشاه سلجوقی و حتی خلیفه و بسیاری از علمای نزدیک به ایشان را به خود مشغول کرده بود، فتنه باطنیه (اسماعیلیه) بود. علما علیه اسماعیلیه رذیه می‌نوشتند و اهل قدرت به هر وسیله دایره عمل ایشان را محدود می‌ساختند و در صورت امکان همفکران آنان را تعقیب و تعزیر می‌کردند. اینکه خلیفه از غزالی می‌خواهد تا رذیه‌ای کامل بر افکار و اندیشه‌های باطنیه بنویسد، نشان آن است که جماعت باطنیه نه تنها در بُعد سیاسی و نظامی، بلکه در بُعد فرهنگی و دینی نیز برای طبقه حاکمه، ایجاد مشکل کرده بودند. غزالی با باطنیه حتی در سال‌های تحول روحی نیز سر سازگاری نداشت و از هر فرصتی برای ضربه زدن به آنان استفاده می‌کرد. فلسفه نیز کمابیش در نظر وی وضعیتی مشابه اندیشه باطنیه داشت. فیلسوفان از منظر وی جماعتی بودند که بی‌توجه به تعلیم دینی راه عقل خطاکار خویش را پیش گرفته بودند. او بی‌پروا فلاسفه را در برخی مسائل تکفیر می‌کرد و آنان را از جرگه مسلمین خارج می‌دانست. (در ادامه به تفصیل به مواجهه غزالی با این دو جماعت خواهیم پرداخت.) غزالی در سال‌های پس از مرگ امام‌الحرمین جوینی - بویژه دوران تصدی کرسی تدریس - تا ترک بغداد در امر تألیف کتب بسیار فعال بود و برخی از مهمترین آثار خود را در این مدت به رشته تحریر درآورد. او دیگر از سطح

تعلیق‌نویسی (آثاری مانند التعلیق فی فروع المذهب و المنحول من تعلیق الاصول) بر سخنان استاد فراتر رفته بود و می‌توانست تألیفات مستقلی داشته باشد. از آثار این دوره می‌توان به مقاصد الفلاسفه، تهافت الفلاسفه، میزان العمل، فضایح الباطنیه (المستظهری)، الاقتصاد فی الاعتقاد اشاره کرد.

تدریس غزالی در نظامیه به درازا نکشید و تنها چهار سال بعد (۴۸۸ق) تحول شگرفی در جان و جهان او حادث شد و از قوارهٔ یک عالم محتشم به هیأت مجنونی بی‌دست و پا مبدل شد که نه قدرت بر سخن گفتن داشت و نه میلی به مطالعه و اندیشه. همهٔ زرق و برق‌های ناشی از منصب و قدرت برای وی فرو ریخته بود و آنچه روزی مطلوب و متهای اندیشه‌اش بود، برایش بغایت کم‌ارزش و بی‌بها شده بود. علاقه‌مندان محضر وی می‌دیدند که دانشمند پرمایه و منضبط نظامیه، لابلای وار مدرسه را ترک گفته و به ایشان بی‌اعتنایی می‌کند. غزالی که خود را برای ادامهٔ روند پیشین حیات خود بسیار ناتوان می‌دید، در سی و هشت سالگی و در اوج شهرت و محبوبیت بغداد را به قصد شام ترک کرد و برای آنکه کسی از قصد اصلی او باخبر نگردد، به همگان اظهار داشت که قصد خانهٔ خدا و زیارت قبر پیامبر صلی‌الله علیه و آله را دارد. غزالی به این قصد که در خلوت، خود و خدا را بشناسد در منارهٔ غربی مسجد جامع دمشق، به مدت دو سال در خلوت معتکف شد. هر تنهایی‌ای مستلزم رو نمودن حقایقی است. تنهایی قیامتی است که در آن هیچ چیز پنهان نیست و چه چیز است که به اندازهٔ آشکارگی انسان‌ها را بیازارد و بیاراید و بنوازد؟ در روایاتی وارد شده که خداوند وحشت تنهایی را که عموم خلق بدان مبتلایند، از دوستانش برداشته است. نیز از عبدالله بن زراره نقل شده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: پروردگار برای هر مؤمنی از ایمانش همدمی نهاده است که به او آرام می‌گیرد که حتی اگر بر فراز کوهی باشد، از تنهایی، وحشت نمی‌کند. حدیث مشهوری از معصومین به نحو مکرر در کتب حدیثی نقل شده که فرمودند: مؤمن تنهاست. خوشا به حال تنهاییان. اگر تنهایی برای گروهی وحشت به دنبال دارد برای برخی دیگر تنها دلخوشی است. مکرر از صوفیه نقل شده

که تنهایی جلیس صدیقان است. از یکی از خلوت‌گزیدگان از اولیای الهی پرسش شد که از تنهایی تو را چه خوش آید؟ گفت: تو نیز اگر شیرینی تنهایی می‌چشیدی، از آمیزش با جان خویش می‌گریختی.^۱ غزالی نیز از تاریکی با خلق بودن به روشنائی قیامتِ تنهایی گریخت و در آنجا به شناسایی نفس و اطوار و احوال آن پرداخت. بعید نیست که در این مدت دوساله تحت تربیت صوفی‌ای صافی به نام شیخ نصر قرار گرفته باشد و آداب سیر و سلوک را در محضر او آموخته باشد. البته در دمشق همیشه بسیار بودند اولیایی که خلق را در طریق خداوند دستگیری می‌کردند و به هیچ‌روی عجیب نخواهد بود که غزالی در آنجا به صورت مقطعی محضر برخی از ایشان را درک کرده باشد. او در خلوت خویش دریافته بود که نفس خواهان به خدمت گرفتن دیگران است و از این استخدام لذت بسیار می‌برد. داشتنِ حَدم و حَسَم که در گذشته او را سخت خوش می‌آمد، در این روزها از جانب وی فربه نمودن نفسِ اماره دانسته می‌شد و از این‌رو از آن عمیقاً پرهیز می‌کرد. او این‌بار مَخدوم بودن را کنار گذاشت و کمرِ خدمت بست و نفس را به کار و مشقت انداخت. در اوایل ورود به شام، در برخی اوقات شبانه‌روز، در خانقاهی خدمت درویشان می‌کرد و به تمیز کردن محل زندگی ایشان و حتی مستراحشان می‌پرداخت. نفسی که آموخته با خوشگذرانی و خدمت دیگران بود، این‌بار به پست‌ترین کارها مجبور می‌شد تا به جای دنبال کردن حظِّ خود، راهی را جویا باشد که صلاح و سعادت ابدی او در آن است. پایان مدت حضور وی در دمشق توأم با آغاز نگارش مهمترین اثر وی، احیاء علوم الدین، بود. او که از آشفتگی نخستین اندکی خلاص شده بود، قصد آن داشت که کیمیای سعادت را که در خلوت یافته بود به همگان بنماید. پس از اقامت تقریباً دوساله در شام، وی به سوی بیت‌المقدس رهسپار شد و مدتی در آنجا مشغول عبادت و تألیف بود. در این شهر برخی از دوستان قدیم — از جمله ابراهیم شباک و ابوالقاسم حاکمی —

را دید و با ایشان گفت‌وگو کرد، اما پس از مدتی بیت‌المقدس را نیز به قصد مکه ترک کرد. پیش از ترک بیت‌المقدس بر سر تربت ابراهیم خلیل‌الله با خود پیمان‌های مهمی بست. او «عهد کرد که پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند»^۱ پس از انجام مراسم حج، مکه را به قصد بغداد ترک و بی‌هیچ سر و صدایی به آن شهر بازگشت. وقتی به آنجا رسید اهل و عیال خود را در آنجا ندید و دانست که آنان به خراسان و شهر طوس بازگشته‌اند. او نیز به اقتضای ایشان به زادگاه خویش بازگشت و با مال و منالی که داشت، گذران روزگار نمود و نزدیک ده سال تا سال ۴۹۹ ق در آنجا به تألیف و تفکر مشغول بود. از تألیفات این دورهٔ پربرکت حیات وی می‌توان به تکمیل احیاء علوم الدین و خلاصهٔ فارسی آن، کیمیای سعادت و همچنین آثاری چون تحفه الملوک، مشکات الانوار، القسطاس المستقیم، بدایه الهدایه اشاره کرد. در سال ۴۹۹ ق و به دستور پادشاه و وزیر وقت، سلطان سنجر فرزند ملکشاه سلجوقی و فخرالملک فرزند خواجه نظام‌الملک، غزالی دوباره به کرسی تدریس نظامیه بازگشت، اما این بار طلبه‌های نظامیه نیشابور بودند که قرار بود از محضر وی بهره‌برند و نه طلاب نظامیهٔ بغداد. تفاوت اساسی غزالی نظامیهٔ نیشابور با غزالی نظامیهٔ بغداد توجه عمیق به تعالیم صوفیه و دخیل دانستن ذوق و اشراق در فهم و درک دین بود. توجه وی به عرفان و خلق آثاری چون احیاء علوم الدین و مشکات الانوار موجب شد که بسیاری از علمای ظاهری بر او طعنه زنند و خواهان کنار رفتن وی از مدرّسی نظامیه شوند. نظامیه از منظر ایشان جایگاهی برای تدریس علوم دینی و از جمله فقه و کلام و حدیث بود و جایی برای سخنان صوفیانه محسوب نمی‌شد. البته دیدگاه‌های غزالی در باب فقه و کلام نیز در ناراحتی آنان از وی بی‌تأثیر نبود. غزالی پس از تحول روحی به امر فقاہت نظری اخلاقی داشت و صرف دانستن پاره‌ای اطلاعات در باب احکام را بدون تخلّق به حقایق آن وافی به مقصود

نمی‌داند. به اعتقاد غزالی فقیهی که علم به عبادات را استوار ساخته و به آن عمل نکرده است و علم به گناهان را مستحکم ساخته و از آن دوری نکرده است و علم به اخلاق نکوهیده را استوار ساخته و نفس خود را از آن تزکیه نکرده است و علم به اخلاق ستوده را استوار کرده و به آن متّصف نشده است چنین عالمی فریفته است، زیرا خدای متعال فرموده است: «قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّاهَا» و نغرموده است رستگار شد کسی که کیفیت تزکیه نفس را بیاموزد و علم تزکیه را بنویسد و به دیگران بیاموزد. از منظر وی هرچند فقیه کسی است که امر و نهی خدا را بفهمد و صفاتی را که نسبت به خدا شایسته و ناشایسته است بداند، اما بدون تخلّق و عمل صالح و تفقّد احوال باطن راه به خیری نخواهند برد. شخصی که خود را فقیه می‌داند در حالی که دوستی دنیا و پیروی از شهوات و حسد و تکبر و ریا و دیگر مهلکات باطنی بر او مسلّط شده است و بسا پیش از توبه کردن و جبران گذشته، مرگ او را بریابد، فقیه نیست و تنها حامل باری بدون سود برای انتفاع دیگران است. چنین شخصی خدا را در حالی ملاقات کند که بر او خشمگین است و به علم بیع و اجاره و ظهار و لعان و جراحات‌ها و دیه‌ها و ادعاها و بینه‌ها و کتاب حیض مشغول بوده، در حالی که هرگز در عمرش برای خود به هیچ‌کدام آنها محتاج نمی‌شود. چنین شخصی به این علوم مشغول می‌شود و نسبت به آنها حرص می‌ورزد، چرا که در این علوم مقام است و مال و ریاست و شیطان او را فریب داده است و خود نمی‌داند، زیرا این شخص که به نفس خود فریفته شده می‌پندارد که سرگرم یک واجب کفایی دینی شده و نمی‌داند که مشغول شدن به واجب کفایی پیش از فراغت از واجب عینی گناه است. این در صورتی است که نیتش درست باشد و در فراگیری فقه به قول خود قصد قربت کرده باشد، زیرا اگر قصد قربت هم کرده باشد با مشغول شدن به آن از واجبات عینی که پرداختن به قلب و عمل خویش است روی‌گردان شده است. غزالی فقیهانی را که مشغول به مجادله و اسکات و الزام خصم می‌باشند و دائم در کار رد و انکار دیگرانند، برنمی‌تابد. به باور وی کسانی که از علم فقه به موارد

اختلاف اکتفا کرده و تنها به روش مجادله و الزام و مجاب کردن حریفان و دور انداختن حق به خاطر غالب شدن بر خصم و بالیدن به خود اهمیت می‌دهند و در طول شب و روز موارد نقض مذاهب و عیب‌های همگان را جستجو می‌کنند، درواقع امر درندگان بشری هستند که سرشت آنان آزار رساندن و هم‌تشان سفاهت و نادانی است و قصدشان از شرف کسب علم، تنها تحصیل علومی است که به واسطه آن بر همگان بیالند و هر علمی را که در مباحثات به آن محتاج نباشند مانند علم قلب و علم سیر و سلوک در راه خدا با از بین بردن صفات نکوهیده و تبدیل آنها به صفات پسندیده تحقیر کرده و آنرا علم سخن‌آرایی و کلام واعظان بنامند. تحقیق در نزد آنان شناخت چگونه عربده زدن است که میان دو مبارز در جدل رایج است. او همچنین به حيله‌گری‌ها و حیل‌آموزی‌های اهل فقاقت خرده می‌گیرد و آنرا از مصادیق جهالت و اغترار می‌داند.^۱ در باب علم کلام نیز چنانکه در ادامه خواهد آمد، غزالی آن اعتقاد پیشین را نداشت و مجادله اهل کلام را در بیشترین موارد غیر اخلاقی ارزیابی می‌کرد. باری، دشمنان غزالی مترصد فرصتی بودند که او را از کرسی تدریس نظامیه پایین افکنند. بزرگترین مانع ایشان حمایت‌های بی‌دریغ فخرالملک فرزند خواجه نظام‌الملک بود که مانند پدر به این همشهری دانشمند علاقه بسیار داشت. پس از کشته شدن فخرالملک، مانع اصلی برای وصول به مقاصد ایشان مرتفع شد و مخالفان توانستند با حربه‌های گوناگون از جمله اهانت به ابوحنیفه، الحاد ناشی از تشبیه به فلاسفه و اموری از این دست او را در نزد سلطان سنجر تخفیف و تحقیر نمایند. آنان به نحوی نزد سلطان به بدگویی غزالی پرداختند که سلطان ناگزیر شد او را علی‌رغم میل باطنی این دانشمند زاهد برای ادای پاره‌ای توضیحات و احیاناً مناظره با مخالفان به لشکرگاه بخواند. غزالی در ابتدا از آمدن امتناع کرد و با ظرافت تمام نامه‌ای به سلطان نوشت و از آمدن عذر خواست. او ضمن نصیحت سلطان شرح زندگی و مرام خود را چنین اظهار داشت:

۱. احیاء علوم الدین، ص ۱۰۴۸-۱۰۴۲.

«این داعی بدان که پنجاه و سه سال عمر بگذاشت. چهل سال در دریای علوم دین غواصی کرد تا به جایی که سخن وی از اندازه فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت. بیست سال در ایام سلطان شهید (ملکشاه سلجوقی) روزگار گذشت و از وی به اصفهان و بغداد اقبال‌ها دید و چند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کارهای بزرگ. و در علوم دینی نزدیک هفتاد کتاب کرد، پس دنیا را چنانکه بود، بدید و به جملگی بیانداخت. و مدتی در بیت‌المقدس و مکه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلوات‌الله علیه عهد کرد که نیز پیش هیچ سلطان نرود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصب نکند و دوازده سال بدین عهد وفا کرد و امیرالمؤمنین و همه سلطانان وی را معذور داشتند. اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است به حاضر آمدن. فرمان را به مشهد رضا آمدم و نگاهداشت عهد خلیل علیه‌السلام را به لشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد می‌گویم: ای فرزند رسول! شفیع باش تا ایزد تعالی ملک اسلام را در مملکت دنیا از درجه پدران خویش بگذراند و در مملکت آخرت به درجه سلیمان علیه‌السلام برساند که هم ملک بود و هم پیغامبر و توفیقش ده تا حرمت عهد خلیل علیه‌السلام نگاه دارد و دل کسی را که روی از خلق بگردانید و به تو که خدایی تعالی عزّ شأنه آورده بشولیده نکند و چنین دانستم که این به نزدیک مجلس عالی پسندیده‌تر و مقبول‌تر است از آمدن به شخص و کالبد که آن کار رسمی بی‌فایده است و این کاری است که روی در حق تعالی دارد. اگر چنانچه پسندیده است فمرحبا و اگر به خلاف این فرمانی بود در عهده عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان به اضطرار لازم بود. فرمان را به ضرورت مُنقاد باشم. ایزد تعالی بر زبان و دل عزیز آن راناد که فردا در قیامت از آن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستی نباشد.»^۱

هرچند سنجر ابتدا درخواست وی را پذیرفت، اما اصرار بیش از حد مخالفان غزالی او را بر آن داشت که وی را به لشکرگاه فراخواند. غزالی در لشکرگاه

حاضر شد و چنان در مواجهه با سلطان از خود مهارت و بزرگی نشان داد که نه تنها مخالفان وی به مطلوب خود نرسیدند، بلکه قلب سلطان چنان متوجه وی و مواعظ تأثیرگذارش شد که از او درخواست نگاشتن نصیحت‌نامه کرد. غزالی به سلطان متذکر شد که مرگ را به یاد خویش بیاورد و بداند که امرای ماضی از زیر خاک به زبان حال می‌گویند که ای فرزند عزیز! اگر بدانی به ما چه رسید و چه امور هولناکی دیدیم، هرگز یک شب سیر نخسبی و در رعیت تو یک گرسنه و به کام خوش هیچ جامه نپوشی و در رعیت تو یک برهنه. وی در پایان این دیدار به سنجر می‌گوید که من دوازده سال کنج خلوت را اختیار کرده بودم و می‌دانستم که اهل زمانه سخن حق مرا نخواهند پذیرفت و به دشمنی با من برخوانند خاست، اما جناب شما اصرار داشت که دوباره کرسی تدریس را به من بسپارد. درخواست من از شما آن است که اجازه دهید تدریس را در نیشابور و طوس ترک گویم و کنج عزلت خویش برگزینم. او همچنین اتهامات وارده را بی‌اساس خواند و آن‌را ناشی از جهل و حسد مخالفان دانست.^۱ سلطان علی‌رغم میل باطنی درخواست غزالی را پذیرفت، اما پذیرش درخواست وی مخالفان او را ساکت نکرد. مخالفان هر بار نقطه ضعفی را در آثار وی نشان می‌دادند و او را به بی‌دینی و کم‌دانشی متهم می‌کردند. ایرادات وارد شده بر کتاب احیاء علوم الدین به حدی فراوان بود که او مجبور شد برای پاسخ دادن به آن رساله‌ای تحت عنوان الاملاء علی اشکالات الاحیاء بنویسد. سال‌های پایانی عمر وی بیشتر با تأمل در قرآن و حدیث سپری شد. غزالی در این سال‌ها نیز چونان گذشته در امر تألیف پرکار بود و آثاری چون المقصد الاسنی، فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه، القسطاس المستقیم، المنقذ من الضلال، المستصفی من علم الاصول، نصیحت الملوک و الجام العوام عن علم الکلام را به رشته تحریر درآورد. بالاخره وی پس از یک بیماری کوتاه‌مدت در روز دوشنبه چهاردهم جمادی‌الآخر سال ۵۰۵ ق

جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و در شهر طابریان طوس به خاک سپرده شد. احمد، برادر کوچکش، که در این روزگار عارفی بزرگ بود در شرح مرگ او چنین گفت:

«برادرم صبحگاهی وضو ساخت، نماز به جای آورد و بعد کفن خویش را بخواست، چون آوردند بگرفت و ببوسید و بر چشم نهاد و سمعاً و طاعةً گفت. آنگاه پای خویش دراز کرد، روی به قبله آورد و پیش از طلوع آفتاب جان تسلیم کرد.»^۱

۱. طبقات الشافعیه، ج ۴، ص ۱۰۶ ترجمه منقول از فرار از مدرسه، ص ۱۸۷.

ترجمہ المنتقد من الضلال

مقدمه

سپاس خدایی را که هر نامه و نوشته‌ای با ستایش او آغاز می‌شود و درود بر محمد مصطفی صاحب مقام نبوت و رسالت و سلام بر خاندان و یارانش که هادیان خلق از گمراهی‌اند.

ای برادر دینی! از من خواستی که غایت و حقیقت دانش‌ها را برایت شرح دهم و تو را از پیشامد ناگوار تعدد مذاهب و چالش‌های پیرامون آن آگاه سازم و حکایت کنم رنج‌هایی را که برای به دست آوردن حقیقت از میان آشفتگی فرقه‌ها، با توجه به اختلاف راه‌ها و روش‌ها بر خود هموار ساختم، و دلیری‌ای که به وسیله آن توانستم از پستی تقلید به بلندای تحقیق صعود یابم، و شرح دهم آنچه را اولاً از دانش کلام بهره بردم و ثانیاً آنچه را از روش‌های اهل تعلیم - که به جهت تقلید از امام از درک حقیقت ناتوانند - موجب تنفرم گردید، و ثالثاً آنچه را که موجب بی‌اعتنایی و کوچک شمردن راه فیلسوفان شد و نیز عواملی که در آخر باعث برگزیدن طریق اهل تصوف گردید، و آنچه از حقیقت در کاوش‌های من در سخنان مردم، آشکار گردید، و موجب دوری‌گزیدنم از نشر علم در بغداد - علی‌رغم بسیاری طالبان دانش - و بازگشت به نیشابور پس از مدتی طولانی شد. پس از آنکه به راستی خواسته‌ات پی بردم، در پاسخ گفتن به درخواست شتاب نمودم و در این راه از خدا یاری می‌جویم و بر او توکل می‌کنم و به وی اعتماد دارم

و بدو پناه می‌جویم. بدانید - خداوند تعالی شما را به نیکی هدایت کند و برای پذیرش حقیقت رام گرداند - که اختلاف انسان‌ها در باب ادیان و شرایع و نیز اختلاف پیشوایان درباره مذاهب با توجه به فراوانی فرقه‌ها و تفاوت راه‌ها، دریایی ژرف است که بیشترین مردم در آن غرق شده‌اند و جز اندکی از آن نجات نیافته‌اند. هر گروهی گمان می‌برد که نجات یافته هموست «و هر گروهی بدان چه دارد شادمان است»^۱ و این همان چیزی است که سرور پیامبران - که درود خداوند بر او باد - ما را بدان وعده داده است و او شخص راستگویی است که همواره جز راست نگوید. او در این باب فرمود: «به زودی امت من به هفتاد و سه فرقه تقسیم می‌شوند و از میان آنها تنها یک فرقه نجات یافته است» و وعده وی در حال تحقق است. من پیوسته از ابتدای جوانی و از آن زمان که به سن بلوغ نزدیک شدم، پیش از رسیدن به بیست سالگی، تا اکنون که عمرم از پنجاه گذر کرده، در اعماق این دریای ژرف با زحمت بسیار فرورفته و بی‌باکانه - و نه بزدلانه و محتاطانه - در طغیان و غلیان آن غوطه خورده‌ام، و در هر تاریکی نفوذ یافته و به هر دشواری‌ای هجوم برده‌ام و بی‌هیچ ملاحظه‌ای در هر مَحْصَه‌ای وارد شده‌ام و عقیده هر گروهی را زیر و رو کرده‌ام و در پی کشف رموز عقیده هر طایفه برآمده‌ام، تا میان صاحب حق و گرونده به باطل و بدعت آورنده و پیروی کننده از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله را مشخص کنم. از این رو باطنی مذهبی^۲ را رها نکردم مگر اینکه به عمق باطنی بودنش پی بردم و ظاهری مذهبی^۳ را ترک نگفتم مگر آنکه به دستاورد ظاهری بودنش آگاه شدم و بر هیچ فلسفی‌ای نگذشتم، جز اینکه قصد کردم که به حقیقت فلسفه‌اش

۱. روم، ۳۲.

۲. مراد از باطنی مذهب چنانکه در ادامه به تفصیل خواهد آمد، جماعت اسماعیلیه است که غزالی شدیداً مواضع آنان را مورد نقد و رد قرار می‌دهد.

۳. منظور از ظاهری مذهب آن جماعتی است که در مقام فهم و تفسیر دین تنها به ظاهر آیات و روایات بسنده می‌کنند و هرگونه اجتهاد و تعقل را منافی دینداری و مُخَل در فهم صحیح دین می‌دانند.

راه یابم و نیز هیچ متکلمی را، مگر که کوشیدم تا غایت کلام و طریق مجادله‌اش را درک کنم و هیچ صوفی‌ای را مگر اینکه مُشتاق بودم بر آنکه سرّ تصوفش را به دست بیاورم و هیچ اهل عبادتی را جز آنکه کوشیدم تا آنچه حاصل عبادتش بدان باز می‌گردد، آشکار کنم و هیچ زندیق^۱ اهل تعطیلی را مگر آنچه موجب قول به تعطیل و زندقه‌اش شده، دریابم. اشتیاق بسیار داشتن و تشنگی فراوان به شناخت حقایق امور از ابتدای کار و آغاز عُمر در شیوه و روش من بود و آن امری غریزی و فطری از جانب خدا بود که در سرشت من قرار داده بود و مرا در آن اختیار و چاره‌ای نبود، چنانکه در دوره‌ای نزدیک به دوران کودکی رشته‌های تقلید را پاره کردم و عهد خود را با عقاید موروثی گسستم، از آنکه می‌دیدم فرزندان مسیحیان جز بر مسیحیت رشد نمی‌یابند و کودکان یهود جز به یهودیت پرورش نمی‌یابند و فرزندان مسلمانان جز به اسلام بزرگ نمی‌شوند و حدیث نقل‌شده از رسول خدا صلی‌الله علیه و آله را شنیدم که فرمود: «هر نوزادی بر فطرت الهی متولد می‌شود و این پدر و مادر اویند که او را یهودی، نصرانی و یا مجوس می‌کنند.» پس در درون من جنبشی واقع شد جهت شناخت ماهیت فطرت اصیل و نیز شناخت حقیقت عقاید عارض‌شده از ناحیه والدین و استادان، و همچنین تمایز نهادن میان این عقاید تقلیدی که در ابتدا تلقیناتی است و آنجا که بحث از تمایز نهادن میان حق و باطل پیش می‌آید، اختلافاتی صورت می‌پذیرد. پس با خود گفتم: مطلوب من علم به حقایق اشیاست، پس ناگزیر باید چستی حقیقت علم را جست‌وجو کرد. پس از آن بر من آشکار شد که علم یقینی، علمی است که در آن معلوم چنان بر عالم پدیدار می‌شود که

۱. واژه «زندیق» نخستین بار در کتیبه کرتیر برای اشاره به پیروان آیین مانوی استفاده شد و پس از آن برای پیروان جنبش مزدک. در دوره اسلامی نیز این واژه وسیله‌ای بود برای متهم ساختن مخالفان و معارضان و دیگران‌دیشان. غزالی در بحث از فلسفه در همین کتاب تعریف خود را از «زندیق» ارائه می‌دهد. برای اطلاع بیشتر در این باب ر.ک: زندیق و زندیق، سعیدرضا منتظری، انتشارات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۹.

درباره آن هیچ شک و تردیدی باقی نمی ماند و امکان همراهی خطا و وهم با آن وجود ندارد و قلب نیز مجال بروز چنین اندیشه ای را به خود نمی دهد. دور بودن از خطا باید چنان با یقین همراه باشد که اگر فردی که مثلاً سنگ را طلا و عصا را اژدها می کند، بخواهد به انکار آن پردازد، این امر هیچ شک و انکاری در آدمی پدید نیاورد. چون هنگامی که من دانستم که ده از سه بیشتر است و شخصی به من بگوید که نه، سه از ده بیشتر است، به این دلیل که من این عصا را اژدها می کنم و چنین کاری را انجام دهد و من نیز این را از او بینم، به سبب این کار در درستی شناختم هیچ تردیدی نمی کنم و برایم از کار او جز شگفتی از چگونگی توانایی بر این کار حاصل نمی شود، و در آنچه دانسته ام به هیچ روی شک نمی کنم. سپس دانستم هرآنچه را بدین صورت به شناختش دست نیافته ام و از این نوع درباره اش یقین حاصل نکرده ام، علمی است که بدان نمی توان اطمینان داشت و با آن نمی توان از خطا دور بود و هر علمی که با آن نتوان از خطا دور بود، علم یقینی نیست.

مقدمات سفسطه و انکار دانش ها

سپس به جست و جو در دانش های خود پرداختم و خویشتن را جز در علمی که از طریق حواس پنجگانه و ضروریات حاصل کرده بودم، خالی از دانشی بدین صفت یافتم. با خود گفتم حال که نومیدی پیش آمد، دیگر امیدی به روشن کردن مشکلات جز از راه امور روشن و واضح که همان امور حسی و ضروریات است، نیست. پس ناچار به آن شدم که استواری این دانش ها را مورد ارزیابی قرار دهم تا یقین حاصل کنم که اعتماد من به محسوسات و مصونیت من از خطا در ضروریات از جنس مصونیتی است که پیش از این در امور تقلیدی داشتم و از جنس مصونیت هایی است که بیشتر مردم در مسائل نظری دارند و یا مصونیتی است راستین که در آن هیچ نیرنگ و فریبکاری وجود ندارد. پس با کوشش فراوان رو به تأمل در محسوسات و ضروریات آوردم و بررسی کردم که آیا برایم امکان دارد که در

آن امور نیز شک کنم. مدت طولانی شک کردن من بدین نقطه منتهی شد که در محسوسات نیز مصونیت از خطا امکان ندارد. این شک فراگیر می‌شد و این اندیشه پیش آمد که از کجا می‌توان به محسوسات اطمینان داشت، در حالی که قوی‌ترین آنها چشم است و چشم هنگامی که به سایه می‌نگرد، آن را ایستا و ساکن می‌بیند و بر بی‌حرکتی آن حکم می‌کند، سپس پس از زمانی با تجربه و مشاهده درمی‌یابد که متحرک است، اما حرکت آن ناگهانی و دفعی نیست، بلکه به تدریج و ذره‌ذره است، به گونه‌ای که در هر صورت حالت ایستایی برای آن وجود ندارد. همچنین هنگامی که به ستاره نظر می‌کنی، آن را به اندازه یک سکه طلایی می‌بینی، در حالی که دلایل هندسی بر آن دلالت دارد که آن ستاره از نظر اندازه از زمین بزرگتر است. این و محسوساتی از این دست، اموری است که داورِ حس به درستی آن حکم می‌کند، اما داورِ عقل حکم آن را دروغ می‌داند و دروغ دانستن آن به گونه‌ای است که نمی‌توان از آن حکم دفاع کرد. پس به خود گفتم اعتماد به محسوسات نیز باطل شد، پس شاید جز به امور عقلی که از اولیات‌اند، اعتمادی نیست، مثل اینکه بگوییم: «ده از سه بیشتر است» و «نفی و اثبات در یک شیء واحد جمع نمی‌شوند» و «شیء واحد نمی‌تواند هم حادث باشد و هم قدیم؛ هم موجود باشد و هم معدوم، هم واجب باشد و هم ممتنع». محسوسات گفتند: به چه دلیلی مطمئنی که اعتمادات به امور عقلی چون اعتمادات به محسوسات نیست؟ به من نیز اعتماد داشتی، تا اینکه داورِ عقل آمد و مرا تکذیب کرد و اگر داورِ عقل نبود همچنان مرا راست می‌دانستی. پس شاید وراى ادراک عقل حاکمی دیگر باشد که هنگامی که آن خود را نمایان سازد، عقل را در داوری‌اش تکذیب کند، چنانکه داورِ عقل پدیدار شد و حس را در داوری‌اش تکذیب کرد و عدم پدیدار شدنِ چنین ادراکی دلیل بر محال بودنِ وقوعش نیست. نفس در پاسخ آن اندکی درنگ کرد و او اشکال خود را با توجه به خواب تأیید کرد و گفت: آیا نمی‌بینی که در خواب به اموری معتقد می‌شوی و حالاتی به پندار درمی‌آید که برای آنها ثبات و استقرار قائل می‌شوی و در

انسان نیست، اولیات در ذهن حاضر است و چیزی که حاضر است، چون مورد جست‌وجو قرار می‌گیرد، ناپدید و پنهان می‌گردد. هرکس به طلب چیزی برخاست که طلب نمی‌شود، متهم به کوتاهی در طلب آنچه می‌طلبد، نخواهد شد.

گفتاری در اصناف جویندگان حقیقت

و چون خدای تعالی مرا از این بیماری به بزرگواری و بخشش گسترده خود شفا داد، اصناف طالبان حقیقت را در چهار گروه منحصر یافت^۱:

۱. متکلمان که خود را اهل رأی و نظر می‌دانند.
۲. باطنیه که خود را از اصحاب تعلیم و مستفیدان ویژه امام معصوم می‌دانند.
۳. فیلسوفان که خود را اهل منطق و برهان می‌دانند.
۴. صوفیه که خود را از خاصان حق و اهل مشاهده و مکاشفه می‌دانند.

آنگاه با خودم گفتم که حقیقت از این چهار دسته بیرون نیست. رهروان راه حق‌طلبی همین کسانی‌اند و اگر حقیقت از دسترس ایشان دور مانده باشد، دیگر به شناخت حقیقت امیدی باقی نیست، زیرا هیچ فایده‌ای در بازگشت به راه تقلید پس از جدا شدن از آن وجود ندارد، چون از شرط‌های مقلد آن است که نداند مقلد است، پس هرگاه آن‌را بداند شیشه تقلیدش می‌شکند و تگه‌های پراکنده‌اش را نمی‌توان جمع کرد و قابل ترمیم و اصلاح نیست، مگر آن‌را به آتش ذوب کنند و آن‌را به صورت تازه و دیگری درآورند. سپس به پیمودن این راه‌ها پرداختم و به بررسی دقیق آنچه نزد این گروه‌هاست، اهتمام

۱. تقسیم‌بندی طالبان حقیقت به چهار دسته مزبور پیش از غزالی نیز مسبوق به سابقه بوده است. برای نمونه خیام در رساله‌ای در علم کلیات که سال‌ها قبل از المنقذ من الضلال نگاشته شده دقیقاً طالبان علم را به چهار دسته فلاسفه، باطنیه، متکلمان و صوفیه تقسیم می‌نماید. وی اندیشه‌های متکلمان را مبتنی بر دلایل اقناعی دانسته و از این سخن می‌گوید که روش آنها را نمی‌پسندد. وی در باب فلاسفه نیز معتقد است که آنان به شرایط و لوازم معیارهای خود ملتزم نیستند. خیام قول اسماعیلیه را در پذیرش امام معصوم بدون نفی و اثبات نقل می‌نماید و در باب صوفیه با لحن بسیار مساعدی سخن می‌گوید. ر.ک کلیات آثار پارسی حکیم عمر خیام، ص ۴۰۴.

نمودم. ابتدا به علم کلام؛ و دوم به طریق فلسفه و سوم به تعلیمات باطنیه و چهارم به طریق صوفیه روی آوردم.

علم کلام، غایت و نتیجه آن

در ابتدا با علم کلام^۱ آغاز کردم و آنرا یاد گرفته و درک کردم و کتاب‌های محققان آنرا مطالعه کردم و در آن به نگارش آثاری که می‌خواستم، پرداختم. آنرا دانشی یافتم که برای مقصود و غایت خویش بسنده و کامل بود، اما برای مقصود من نابسنده و ناکامل. غایت آن نگاهداری باورهای اهل سنت^۲ و پاسبانی آن از آشوبگری اهل بدعت بود. چون خدای متعال به بندگان از زبان رسول خویش، عقیده حق را ابلاغ کرد که صلاح دین و دنیاشان در آن است و قرآن و روایات نیز آنرا بیان می‌کنند، شیطان در اندیشه‌های بد اهل بدعت، مطالبی را القا کرد که خلاف سنت پیامبر صلی الله علیه و آله بود. پس خلق بدین بدعت‌ها روی آوردند و نزدیک بود که عقیده حق را بر اهلیش پریشان جلوه دهند، پس خداوند متعال جماعت متکلمان را پدید آورد و انگیزه‌های آنان را جهت یاری سنت، به جنبش درآورد و آنان نیز با بیانی استوار به کشف حق‌پوشانی‌های تازه اهل بدعت که برخلاف سنت منقول بود، پرداختند. دانش کلام و متکلمان از اینجا به وجود آمد. جماعتی از متکلمان به آنچه خدای متعال آنان را بدان مأمور ساخته بود، قیام نمودند و به نیکویی دفاع از سنت کردند و از عقیده‌ای که از جانب مقام نبوت رسیده و مقبول واقع

۱. علم کلام دانشی است که از طریق آن دین و آموزه‌های موجود در آن مورد تبیین و دفاع قرار می‌گیرد. علم کلام موضوع و مسائل و روش واحدی ندارد و بسته به نوع شبهاتی که از ناحیه مخالفان مطرح می‌شود، می‌تواند موضوعات و روش‌های متعددی داشته باشد. برای نمونه گاه مخالفان دین با طریقی عقلی وجود خدا را انکار می‌کنند که در این مقام، متکلم با روشی عقلی بر مسئله خدا متمرکز می‌شود.

۲. اهل سنت در اینجا به هیچ‌روی به معنای متعارف آن نیست و همان‌گونه که از همین عبارت معلوم می‌شود در مقابل اهل بدعت به کار گرفته می‌شود. از این رو می‌تواند اعم از اهل سنت به معنای متعارف باشد.